

بجز به کاران از خوف تا اثر رسم معاشرت همایان
تفاوت شعار در در انشعای خلوت نشسته و هر کدام
در صانعانیت غلت بزد کار این در باغ
عذب البیان رباعی یاران زمانه چو
دندان باشند بچند بسم رفیق و سپهان
باشند بروند چو فیض عسری از پهلو می هم خندان
خندان رسم گریزان باشند فرق شمشیر است
ناخن پای قلع شدند و جوقی کمان بر بازو و برو
لب خندق تا حجام قضای رسد کوهی چون
نفس نایی در کوچه رده لغت در آمدند و فریاد
پهچون صدای مطرب بر دهمه بلند گشتند با

باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه
کردستیار بر لفظ رسته در سر ز جانمی آورد
کو بر تماشای برشته نگاه میکشند که شاید کوهی
ز دل و دشت و طایفه قطره رتان مانند آب
پر طرف میدویند و چشمی آب میدادند که باشد
که کرد کلفتی از خا برود فی الواقع درینو لاکه طراوت
عصه شکر فیروزی اثر رشک فرمای کلزار است
و نیکنی جلوه فوج دریا موج خوبی استرای بهار سنج
مرغان چو در ناک بست جای تماشا نکرد
و مذکاه از چه روسیل توتیای نقش سب
چشمه سار تا در نظر از حلقه زده پوشان و

سروهای روان ^{۳۴} منسپان از فرقه بند و ق
بدویشان یستان از فوج پیره داران بید و در
کوکنار از صف کمرز بر داران هویدا برکت لاله
بر روی هم بخت در از سر خون آلود ز خیمان سکون
بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده گشتن
سوشن زار یک مینماید خنجرهای کشیده است
ظرفهای شبی که مبدر خشتد اشکهای بر رخ
دویده بیلان هر زار و دستان و مبدم در
روز تو ب و تفنگت بعد لبان خوش الحان
هر سو در پرور با نهایی سیر آینهک پیشکاران
باغبانان قضا شرهای رسیده را در فکر چیدند

یعنی سردا و شاهای پی برکت را در کار بپیدان
یعنی دست و پاسبانان شعله اندازان دراز
در پای شکر که موج و جابش همه شمشیر و جو دست
باب تیغ سیراب میسازند و صد برکت از ^{خلعت}
پوشان را به نیهامی نیستان ترکش که بند بندش
سراسر کرده ابروی کمان است می بندند و در
چمن هر که بدست اندازد رفت غنچه سو فاری
سوزد و نارنج کلوله در غسل پنهان کرد و در ^{سنگ}
زاد جبهه هر چه بدست حرف سیرت سهاوت
شد همانان باغبان جابش شده اند اما در خانه
زین و کمان همه بر جوان احسانش سیر شده لیکن از

جان نیم سیر یک لرد و گشتن باقی مانده ترخ
غده در دکان است و گرسنه چشمی که باقی است عینک
کفهای میزان بساط قسطا بستر بهاران است
نه دیوار قلعه پستان نقد کل عیش شیراز جمعیت
نه کنکره سمار چو لرز و فحش لردومی که بهان
پونی چون صحن چمن رخس و خاشاک پاک رفته
خصوصا خور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش
شده سیما مطبخ مضبدران شکسته کف
نمیرسد غیر از مردم مورد چل و در حال کسی را کسی نمیرند
سوی و قاعده غمزه در بند بلاست مگر صفت
سگتجان و سوخته از دست ره نه کار نه دلار است

جان نثار خان باری زخمیان رادریشی نماند
همه خشکت بند باروت باصلاح گنده و بان
خود و کان را شکستی در استخوان پیداییت
همه به سخته بند تا بوست درست جورمان بیماری
مشغول کاپی بر میباشند اما از صدمه کوله و کاه
برز این میغلطند لیکن در حالت نزع لبهای
خندان و در غیر یعنی زخم شمشیر و یاران در
حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان طبعیت
صحت شعر میدارند بنیه سخنند بهی و اگر
ده قصیده حسابیه میخوانند شرطیه اشکیه
تا که نشسته اود نشود و بیکر نمیدهم صراحت

بیاض سحیث کورقه شبنوی ^{۴۰} قرضنامه می شنوند
معنی شاه پیش اشکیه بعد ازین داد و ستد منیکم
نوکران عرقی میسرایند مشترک و شش اشکیه بهو
کهون مرقی ^{۴۱} این کههاردان ترجیح بندی سرگرد
سربندش اشکیه آتا ویو قرض جوانان ^{۴۲}
تقاضا میگویند جاگیر و اردان مرثیه عامل میخواهند
بعضی بتکرار این رباعی میسرایند رباعی از
افت جاگیر که حاصل شده کم شد خرمن امسال
بجوم مردم چون غله قناد مردوزن بر سر هم ^{۴۳}
جو و غایه نخود کس کندم چون این ^{۴۴} سجدان ^{۴۵} صحت
سخن را گرم دیده با وجود عدم موزونیت ^{۴۶} وزن ^{۴۷}

کفتن رسا پنده آنچه از مرثیه سینه کرده و دین برای
الملکات قطعه کفته و شتا و الهی معترون باد
قطعه ای دای چون کنم که این برای شد سقط این
غم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد با خویش بود
کاغذ جا کسیرین کمان کاغذ چینی معاود خوابید
خواب کرد در بونته نغمه غم از دست مدتی تا
پنج روز آتش تلو سوزد کرد آخر نکند فکر که این
مغز عیب شش ماه خود هم خورد و چه حاج
و داب کرد از صورت هواوت خندان شب
برات ما را هم منیل بند حساب و کتاب کرد
یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ظلم که آن بر من

تلم

خانه خراب کرد ^{۵۶} کرد و او جهنم کرسوخت هم چو غم
اما زدی که سوخت و لم را که باب کرد جیران صبح
حکم و مسترد بان قدرش کافر خود اوست بهره
ما را عذاب کرد پیر خرد چو ناله و ایهام شنید
گفت چندین نباید از غم زردا صطراب کرد
تحقیق دان که آن خست عیسی مژده است در ساق
رسید و علف خورد و خواب کرد غافل از آن
شده است و هیتی میکند بر خست عیسی آن رحمت
عتاب کرد بنویس آلتما س که و ایم علاج تو بود
مستطاب معالی جناب کرد ای دستگیر حالت
در مانند کان که عقل و است تر از خلق جهان آنجا

در کیش نوکری همه جا مسلم است در خواست ^{نیش علفه}
بناید حجاب کرد آن زرد سر زرد بکشد و شصت و چهار
بود چون راجه درام داخل نشود حجاب کرد و با
پدایت ازلی دستگیر او ریزد که در معاظمین
شتاب کرد بر خط او یقین که توان کرد است بار
پس باید مخلص این پیچ و تاب کرد در پاب
ای مسیح که مردم در انتظار باید علاج بنده ^{بقصد}
نواب کرد یارب بقای دولت و عمت تمام
باد کردم تراد عا و خدا مستجاب کرد اطفال لکن
ظفر اثر بخواندن قطره نصاب فرحت انتساب مشغولند
العطوفه فی بحر المضارع بحر مضارع است و در آن کوه

سخن فِجْلٍ فَوَاعِلٍ فَعْدَاتٍ مَفَاعِلِنِ مَعْرَجٍ
سَلْمِ أَمَلِ زَيْنِهِ وَهَيْئِ كَمَنْدِ زَيْنِ هَسْرِدِ وَهَيْجِ كَا
نِيَامِدِ بَا نَهْرَامِ الْكُسْرِ وَالسَّقُوطِ شَكْسْتِنِ قَتَادُونِ اسْت
اِنْهَمِ شَدُو حَصَارِ نَيْفَاتِ وَارِزِ نِظَامِ حَرْبِ وَاقْتَالِ
جَنَاحِ وَپَرِ نَيْتِ سَكْسْتِ وَانِ اَمْدِ هَيْمِهْ بِجَاوِزِيَانِ
شَدْرِهْ سَرِ كَدَامِ سَيْفِ وَجَرَارِ وَصَارِ مَعْضِبِ بَا
حَسَامِ تَيْخِ كَارِي كَرْدِ بَلَكِهْ بَرُونِ نَامِدِ اَز نِيَامِ كَلِزِ حَمِجِ
قَا طَبِهْ وَجَمَلِهْ وَانِ هَيْمِهْ مَحْرُومِ دَرِ پُورِ سَسِ شَدُو
اَز مَقْصِدِ وَ مَرَامِ سَلْمِ بُوْدِ مَوْجِدِ وَ مَوْمِنِ تَوَسُّعِ اَعْتِقَادِ
اَز هَسْرِدِ وَ سَوِ قَتْلِ رَسِيدِنْدِ خَاصِ وَ عَامِ اِرْزِ
رَجَا اَمِيدِ بَرُونِ شَدُو كِهْ اَلْوَدَاعِ حَسْرَمَانِ قَنُوطِ

یاس در آمد که استقامت ^۴ حرص و ولع لجاجت و ابرام
 چه شیره عجب و غرور و کبر چه نخوت شد تمام جوهر
 جفا و ظلم و کفر حیف چه ستم اجس و جزا و عدل و
 مکافات استقامت یوم الکشا و محشر و ساعت ^{مسئله} میا
 جبار و مستقم که خدا خالق الانام ^۱ التقطه فی بحر الکهرنج
 مده بجزیره سنج از دست بر دل میزند ناخن ^{عند} میفاید
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل عنارنج و سنین ^۲ و قحط
 بجا کزیه این ناله بنا میزند چه پر سامان و محمود ^{سنت}
 این شکر حدز خاشع ^۳ شریع خاشع خلق باز
 و جل ترسان عجایب کثرتی نام خدا رو داده ^{در}
 عکس اپی سکرش بطی کا پیل خنبری رسو او ^{کس} و نا

بلو سرور

بنویسد در این مصراع سازد هیچ انگشته چهار و ده
غنیست است و در روز و مظهر باران که طغیان کرد
جان و مال مردم را نمود آبر و ثبات و شکل بنده آمد
حصین و سبج چه زندان برای آنکه کار و حدت
خورد کند بهتر مگر در حرامی خورده بر طوط
سیمین فریب با خلاص و آزاد است چه عجاظت و طنین
دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و عینان
ریا است و خیزان و تموز و آب پس دیگر چه
ایلول است و هر یک نام ماه رویان باشد
بوده سال کاینها صرف محنت میشود و دیگر
وقایع چهار و پنجم شعبان که عظم است

هنگامی که در رفع قواعد قلعه وجود و حسن آفرین
تجربند عالم شهود و حصار قدرت آثار و آسمان
و ذلت البروج را بحسب اغان و لغزینا آسمان
الدنیا بمصایح زینت بخشید ابو الحسن طفل مشرب
از روی لهور و لعب باین شب برات عملتموه
از شرط استبازی و چراغ و مشعل و تماشاها
اشغال لودایب ملاعب اشغال و زید و چراغ
عشرب بنور سرور روشن کرد ایند محمودان بغیرت
بانش شوق شعله شاطی می افروز حستند و محاصران
از روی غیرت بنایره چشم میو حستند تاگاه
از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات

۶۵
عرصه ایجاد بوجوب سیلما آگزیس ظلموا ائی مشغلت بود
عصر ناری بمای منقلب شد و شرر لفظ برید
یافته باران شدید نازل شد و همه شب مضمون
وحی مشحون آثار نسلا آت ریاح سحابا بر عالمیان
واضح کرد و در رحمت پیرت منزل آفتاب شاک
حال آن بیباکت شیر شد آنچه هم شیر کشت
و نخل شعله نشاند همه سخا ائی کشت اعنی نیم
عابسی جسم بجان اردوی مستی رسید غیر از
خیمه بر که بطناب باران محکم بود همه از باغ
پاره پاره شد و پاره که آسیب باوی باد
فنادان نبود با برفت تار و پود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و تو سگمی سبیل
همه را برهسم بچید از افواج سیبیه و مراد بیکه
باراضی است راضی شده بسر میروند در نجر موح
بر پا و طوق کرد اسب در کردن بزندان ماس
شستند و جمعی که محابا از باد و اسب کزده
با و با و کویان از سر آب بگذشتند آب از
سرایشان گذشت بگرانگس که وعده ساد
الی جبل بعضی من التما و ایجا ز نموده بر سر
تل و قلعه جبل برآمد و فرقی بود شمشند
که از حضرت بلند دمدند چند خستیار کرد
بودند تا دم صبح و م از دردم و اطمینان و قرم

در مرحله امن و امان ^{محل} میزدند زمانیکه کرد آب
آفتاب از چشم نورانی و در بای فیض لم یزلی نملیا
شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید و ملاج
مصابه به تیغ جوشید رسنهای باران بریده عراب
سحاب را بساطل افق رسانید محوران قلیل القدر کثیر
القدر آره وارد اندر نهانی حصار برآمده بر اوج
و طمه و مرحله که از دست داد قطرات نازل
بترکه کلک کاتب گشته بمضمون و سعی فی خیر بها
کنایه نموده کثل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل قمر که
صلدا بر آن نماندند بود رسیده به سپین موج
شمیر شیده سرهای غازی را از اجاب بحر فنا سازند

و آنچه در بنیاد سیه و مرجه باقی بود با بنای حیات
 ایشان هموار کرده بنا بهماری تمام چون سیل
 بر سر کردگان افواج و در بند سالم خان شاهی
 در معالکی ناربخت حسنین غار در بر عار و حمان
 ماصدق ظلمات بعضها فوق بعض ساحت
 لا بسم و در آن ظلمت از ظلم آن سیه و لای
 سالم مانند خبر عه از اسب حیات چشید
 و لطف الله خان بطلایف التحیل از دریای قهرا
 جمیث آن معهوران بکنار رسید و در آن در
 عوکت وجودش بجهت جستن در نام نهنک
 بجاست یاقت یعنی سیهانه تا کسید توپ انداختن

به پناه عرابهای نوب خود را کشیده اینجا کمال
حکومداری بکار برده تو پچی را در دل میداد و خواه
این مصرع عالی کن و پر کن که جهان میدانند باز
انقدر پر گفت که بشوق کلام مهیبتش بیشتر آواها
از کواکب سیل معجزه و بوارت سوزند عالی کردند
قطعه گویند او دید و پس تو پ شد نهان
استغفر الله این غلط است اینجا نبود روحا
دویدن و پنهان شدن نداشت کز ابتدا
سحر که خود در میان نبود یکمیل راه بود از او تا بروج
شاه کرد پیرمه میکشد که چیزی عیان نبود
لیکن نشاید از سر انصاف و حق

گذشت داریم چون دلیل برین کو چسبان نبود
تزدکیک تو بر رفت و مرد از صدای آن مار
بان گیاه ضعیف آن کمان بود لهذا حضرت
خدایو کشور ستمان بجایزه دین کار نمایان شیر
نجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمعی
خان که پیانه پردیش از مدیوم هتوز چون جام جم
پر از باوه بود و مدرام در کنار مدرام، سپون مجز
در پای خم افتاده و قتی که شیاطین الالسن
مثال و شس قرح دایره کشیدند او نیز برتر
دست برد تا دست برد آنها را دین بهان
کمان بر گشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی بزد و از آنجا

بجانب

بجانب سید عثمان میرانش کرم خان شده
رسیدند و از آن تیغ و شمشیر دل چندان
آن شمشیر حبت که دو دوازده مار حاضران برآمد
خان مذکور شد در به قرار اختیار کرده
کوچه سلامت را اسم باستی بنده است قضا
رمان آن کور کسند که عین حمیه از باران گل
شده بود لا حیرم لذات لای ناپیه در
مذبور چون نقش قدم پای بند کردید و آن
بی سر و پایان بیروقتش رسیده سر پای زو
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که باناله و افغان
در مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلطنت

نوکران ابوالحسن درآمده بود خان مشارالیه را
 شناخته گفت این عوٹخان است که بخواری
 تمام دست به بند داده میرانشس سرکار خان
 شریفه است که در اسب و کل برکت زغال
 از سیه نجی افتاده ازین جنبه تجب از چون
 شعله همگی ایگشت حیرت شدت و بهمان شد
 سرا پا نقطه شکست کاهی بجای آرد استجاب
 خط بطلان بر بخشش میکشیدند و لحظه بگذر استیما
 زخم مسکر از زنگار میزدند بتجبت انقدر لاجرم
 گفتند که شیطان کریزان شد و میرانشس
 در کل افتاده را دیده از گفتن خلصی من نار و ^{خلقتش}

من طین پشیمان بجزر حال ^{۳۳}تسرد یافت که او را
رنده بقلعه بر نماند محصوران که از اراط حس
دلتنگت شده هر روز جمعی بیرون میروند
بماشای او مشغول شوند و در نیوی که از تحویق فتح
شد مسالکت بوقوع آمدن غزایب صنایع و عجا
بدایع از فرنگت نبرد باین غم ابدال
تستی یابند اما چون میرانش ازین واقعه
بواله که جمعی بر دورش چون شعله جواته حلقه زدند
بسان آتش فرو مرده گردانست رو با خلی و غایب
و اسونگی کشته بود بر آتش فتنه بر افروختگان
روشن نشد که چراغ حیاتش با کحل خاموش شد

یا حشاشه با قییت برامی نقیشت این معنی است
آرد در آن حبس معمر که آرد بهم رسیده یکی گفت
سگته احتیال است رخی ز نیم شاید که خون بر آید
دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعده
آخر آید و اولی در غی بر صییش بنیم باشد که بر خیزد
مدتی آن ورد مسندالت بجز به بود تا تیر بهوشی
فیله تفکات بر پیشانیش رسانند زود، چون
ماشه سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد
که میرانش رانش بر رویش می افتد و خردش
بوی سفید سفیده میخواست روم کند یکی از
زیره کمان زبردست بی زود با دستار

خوش دست و کردن گشت و جلال مخاطب

بسر بر آه خان که سر بر آه گزیده بود، پس

او در کل مانند بود ریش گرفته کشیدند سینه کرد

بر در جلال زدند و بستند و دوازده مضب دارد و کرا

نیز از آب و گل با میای و قطعاً بم اثنی عشره

اسباطاً مما ان بی عجمان بهین وضع و شکر کرده

چاشنی کل امر بما کسب رهین چاشنی

که کلوا و اشربوا من رزق اللہ ولا تعثوا فی الارض

مصدقین الحاصل همه را با غرتخان بعزت تمام

پیش انداخته رو بقلعه نهادند **لنظنم ای**

دوستان به بیند این خصمها چه کردند مارا